

از کمپلکس خدا و استمرار ولایت فقیه

رابطه ی خیال و واقعیت و اندیشه، رابطه ایست پا آورانه و بار آور. انسان در آزمودن واقعیتها به کنکاش در خیالها و رویاهای خود در باره ی تجربه ی واقعیتها می کوشد. او در خیالها و رویاهایش می خواهد معنا و جوهر آن چیزی را بفهمد که تجربه کرده است. از این رو، تولیدات فکری و مادی اش در راستای پیکر بخشیدن به آن تجربه هائیکست که در هیچ قالبی نمی گنجند. در این راستا، انسان، آزمونگرانیست که واقعیتها را با قلم موی خیالها و رویاهایش می نگارد؛ گیرم که تمام عمر در جست - و جوی آن قالب ناپذیر آرمانی و ایده آلی به ساختن هزاران قالب بی معنا بکوشد و هر دم ناامید و ناراضی باشد. رویاهای آدمی، واقعیتهای بشریست و واقعیتهای کیهانی، رویاهای خدائیکست. از این رو، مسئله ی واقعیت و رویا و اندیشه را نمی توان جدای از هم دانست. آنچه را ما، واقعیت می نامیم، محصول رویاها و اندیشه ها و خیالات و حسیات ما در کل می باشد. بنابراین این بایستی مابین آنچه فی نفسه وجود دارد با واقعیتهای بشری تفاوت گذاشت. در حقیقت، واقعیتهای کیهانی، رویاهای خدائی هستند که فی نفسه وجود دارند و دائم در حال دگرگشت پذیری و نوزائی می باشند و حتا بشر، بخشی از همان رویاهای خدائیکست. پیش - شرط گذاشتن برای دخل و تصرف کردن در واقعیتهای خدائی، خطائی بالذات هست؛ زیرا خدا نامشروط است و نمی توان او را در مفاهیم و واقعیتهای بشری قالب بندی کرد. انسان در روند دریافتن و فهمیدن حسیاتش به پردازش و تکمیل و ساختن ایده هائی می پردازد که محصول کرد و کار حسیات و اندیشیدنیهای او در وجودش می باشد و اندیشیدن دقیقا در راستای مرتب کردن و سامان دادن به سراسر حسیات ما در مفاهیم و تصاویر است که فعال می باشد. از این رو، واقعیتهای ضد و نقیض زندگی مشترک اجتماعی در یک کشور و قاره و سپس جهان را نمی توان واقعیتهای خدائی نامید؛ بلکه تولیدات و ثمرات بشری که باری تنش زا و معضل آفرین بر واقعیتهای خدائی شده اند. حال برای تغییر واقعیتهای بشری؛ نه خدائی، راهی نیست سواى دخل و تصرف در واقعیتهای بشری. درست شیوه ی دخالت ما در واقعیتهاست که می تواند در راستای واقعیتهای خدائی به تلاش در آید و در یک هماهنگی پویا و بار آور و شادی آفرین با خدا همپا شود یا اینکه در تضاد با واقعیتهای خدائی به کار می افتد و خود انسان از نخستین قربانیان اقداماتش خواهد بود. تاریخ جنایتها و خبانتها و پلشتیهای بشری از تضادی نشات می گیرد که واقعیتهای بشری با واقعیتهای خدائی دارند. به همین دلیل است که نکبت و بد فرجامی و بی سعادتى و ناخوشى و صدها مصیبت دیگر را که از پیامدهای آزردن زندگی و جان (= واقعیتهای خدائی) می باشند به نام شرّ می شناسیم.

ما تا نکوشیم که واقعیتهای بشری خود را با واقعیتهای خدائی، همسو و هماهنگ کنیم، خواه نا خواه، تاریخ زندگی مشترک اجتماعی در جهان به هزاران فلاکت نیز آغشته خواهد بود و تغییری در آنها صورت نخواهد گرفت. دخل و تصرف در واقعیتها بایستی با شناختی بسیار ژرف از آن چیزی بیاعازد که ما به نام «خدا» می شناسیم و خدا هیچگاه به خودش آسیب نمی زند؛ زیرا زندگی ناب می باشد. از این رو، مباحث تئولوژی، گفتارها و پاورقیهائی هستند در باره ی مفهومی به نام «خدا». در طول تاریخ تفکر در راستای «انکار خدا»، تلاشهای بسیاری شده است با تکیه بر این استدلال که انسان مدرن به چیزی به نام «خدا»، هیچ نیازی ندارد و حتا «دانش» می تواند جایگزینی برای بسیاری از مقولاتی باشد که روزی روزگاری برای انسانها ارزشمند بودند. مشکل تمام آنانی که در موضع «خدا انکاری» ایستاده اند و بر سطحی نگرینهای خود، پافشاری می کنند، در اینست که در باره ی «درهمتافته گی مفهوم خدا» هنوز ژرفبینی نکرده اند. در مفهوم «خدا»، سراسر کائنات و زندگی، آغشته و عجین می باشد. برای انسانی که مثلا به تصویری از تصاویر خدا، ایمان و اعتقاد دارد، تمام آن آداب و رسوم و باور داشتها و سننها و سنبها و ارزشها و امثالهم، گره خورده اند. بنابر این برای انسان مومن، مفهوم خدا، تصویریست که از تمام کائنات در ذهنیت خود دارد. در همین راستا، انکار تصاویر شناخته شده ی خدا در تاریخ فکری بشر به این معناست که وداع آدمیان با چنان تصاویری به تعریفی نو از «جهان و زندگی و کائنات و انسان» محتاج می باشد. ایمان به تصاویر خدا، همچنین انکار و وداع با چنان تصاویری نشانگر آنست که ما بر آنیم «جهانی و انسانی دیگر» بیافرینیم. مفهوم خدا با زندگی و مرگ و رنج و امید و آرزو و ایده آل و خصلتهای روحی و روانی و غرایز و نیازها و خواستههای آدمی در پیوندی متقابل می باشد. به همین دلیل، برای شالوده ریزی «جهانی و انسانی نو» به تصویری از «خدا» نیازمندیم و اگر از یافتن چنان تصویری ناتوان باشیم، راهی نیست سواى آنکه به قول «ولتر (1694 - 1778 م.)»، خدائی را اختراع کنیم. آنچه را ما «خدا» می نامیم به دامنه و کرانمندی اندیشیدنیهای ما مشروط می باشد؛ نه آنچه «بالذات» در مخیله و نیروی فهم ما نمی گنجد و از نامدهی آن نیز، طرفی بر بسته نمی شود.

در این راستا، انواع و اقسام علوم و روشهای آنها نمی توانند قیروطار در باره ی روان انسانها؛ حکم قطعی صادر کنند. برای شناخت روان انسانها بایستی از چشم اندازهای اسطوره ای مدد گرفت. روشهای علوم دقیقه با روشهای علوم فرهنگی از یکدیگر متفاوت هستند. «خدا» را اندیشیدن به این معناست که ما به اندیشیدن در باره ی «بُن خویش = تربیات بی واسطه و مایه ای ما» رو آوریم و همواره هشیاری خود را حفظ کنیم و بدانیم این مائیم که «خدا» را می اندیشیم. از این رو، نه سیستمهای جبری و زور گویانه ی دگماتیستی می توانند «پرسش خدا» را از پتانسیل ربانیده گی و معمائی اش بکاهند و تسخیرش کنند، نه مدافعان و یسل گشان دانشهای تجربی و آزمایشگاهی و ایدئولوژیهای رنگارنگ می توانند نیروی فنا ناپذیر آن را به غارت ببرند و خاموش کنند. «خدا»، ارا به ران اندیشیدنیهای ماست. مسئله ی ایده و مفهوم «خدا» را ناپیستی

با یکی از تصاویر آن مثل «الله» و صفاتی که به او منتسب و تفسیر می‌کنند، یکی گرفت. این مسئله، آنقدرها که در کلام، ساده می‌نماید در دریافتش، ساده نیست و به ژرفنگری و فراخ - بینی و داشتن ذهنیتی فارغ از وابستگی‌های عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و امثالهم محتاج است. همچنان یاد آوری می‌کنم که «**خدا = تخمه ی خود زا**» به قدرت ورزی حقانیت می‌دهد؛ ولی هرگز حکومت نمی‌کند. اینکه چگونه از «بودها» می‌توان «بایدها» را نتیجه گرفت، بحثیست جداگانه. اندیشیدن در باره ی «خدا» به عبودیت و قهاریت و امثالهم، هیچ ربطی ندارد که به جُستاری مجزاً نیاز دارد؛ و گرنه توضیح نیز می‌دام که این صفات، چرا و از کجا به خدا نسبت داده شده‌اند. ناکفته‌نماند، من خودم، یکی از آنانی هستم که رادیکالترین انتقادات را به اینگونه برداشتها از مفهوم و تصویر «خدا» کرده‌ام. اندیشیدن «خدا»، سوای به رسمیت شناختن آن برداشته‌ایست که آخوندهای ابله و سطحی‌نگر نشخوار می‌کنند. من گفته‌ام «**خدا، پرنسیپ هست.**» و برای شالوده‌ریزی یک فرمانروایی سکولار، ضرورت دارد. گفته‌ام که «خدا»، خودش را در گیتی می‌گستراند و در چهره‌های رنگارنگ و متضاد و ناهمخوان؛ ولی همسو و همبسته، آشکار و پدیدار می‌شود. این بدین معناست که «**شکر و کفر و الحاد و ایمان و زهد و غیره، چهره‌ها و شکل‌های رنگارنگ «خدا» در روند جویندگی و مهر ورزی می‌باشند و آزدن و کشتن و نابود کردن انسانها با برجسبهای اینچنانی همانا آزدن و آسیب زدن به خدا می‌باشد.**»

اندیشیدن در باره ی «**خدا = تخمه ی خود زا**»، سوای بازماندن به تصاویر مختلف خداست. اینها دو مقوله ی متفاوت هستند که بایستی بکوشیم آنها را از یکدیگر مجزاً و تفکیک کنیم تا در شناختن و رویارو شدن با معضلات ژرف و در هم‌تافته ی میهنی بتوانیم خردمندان و راهگشایان نیز ببینیم. شالوده‌ریزی «فرمانروایی سکولار» به معنای خدا - ستیزی و نابود کردن مذاهب و نیایشگاهها و مساجد و سنتها و اعتقادات مردم نیست. اساس «سکولاریزاسیون» همانا تقیل و تصدیق و دریافتن و فهمیدن و نگرهبانی کردن از زندگی در روند آشکار شدن چهره‌های متناقض و رنگارنگ خودگستری و امتداد خدا در گیتی و کائنات می‌باشد. «سکولاریزاسیون» هرگز به معنای حذف خدا و دین از زندگی مردم در گیتی نمی‌باشد. در ضمن این را نیز تاکید کنم که مقولاتی به نام «خدا و دین و انبیاء و بهشت و جهنم و امثالهم» هرگز از دامنه ی روان و ذهنیت انسانهای کره زمین، رخت برنخواهند بست. نیک است که قبل از رو آوردن به معضلات فکری میهن خویش، در آغاز به مطالعه ی عمیق روند تاریخ تفکر و تحولات اجتماعی و چگونگی «**جدایی مذهب از حکومت**» در کشورهای اروپایی آنهم با مراجعه به «**متون دست اول و اوریژینال**» رو بیاوریم تا در گلاویز شدن با فلاکتهای مردم خود، سرنا را با تمام نیرو از سر گشادش نزیم و به جای آراستن و زیر ابرو برداشتن به کور کردن چشم مردم خود همت نکنیم؛ بلکه به روشنگری و اندیشیدن با مغز خود و زیانندن ایده‌های فردی تلاش کنیم. نیندیشیدن در باره معضلات وطن باعث شده است که آخوندها و فقها به دلیل بی‌اعتنایی طیف فعّالان و روشنفکران و اساتید جامعه ی ایرانی بر اریکه ی حکومت و قدرت و کشور داری چنگ بیندازند و به نام خدا و دین و رسول به تبهکاری و خونریزی همت کنند. اشکال از «**خوبترین خوبان**» ماست که هنر اندیشیدن را نمی‌دانند.

مسئله ی سکولاریزاسیون در اسلام را نباید با سکولاریزاسیون در جهان مسیحیت، اشتباه گرفت. بحث «سکولاریته» در باختر زمین از مباحث تئولوژی می‌باشد؛ نه مباحث فلسفه؛ یعنی تفکر سکولار، جزو مقولاتیست که از کهنترین ایام، ذهنیت اصحاب کلیسا را به خود مشغول داشته است و همچنان درگیر آن هستند. من البته نمی‌خواهم تفاوت نگرش کاتولیکی را با پروتستانیستی بنویسم که آنوقت، مثنوی هفتاد من می‌شود. فقط جهت اطلاع بگویم با انتشار آثار «ایمانوئل کانت» بود که تئولوژها متوجه شدند خطای اصحاب کلیسا در کوبیدن زندگی دنیوی در کجاست؛ بویژه جایی که مبارزات تئوریک «**Pelagius / پلاگیوس (354 - 418 م.)**» در سنجشگری مقوله ی «**گناه نخستین**»، آنهم در تاثیر پذیرفتن از ریشه‌های فرهنگ ایرانی - میترانیسم و سپس، صف آرائیهائی که بعدها «**آگوستین قدیس (354 - 430 م.)**» بر علیه و در سرکوبی جنبش فکری «پلاگیوس» به منظور حفظ و امتداد اقتدار کلیسا به کار بست، خودش بحث مفصلیست که من حوصله ی گفتش را ندارم. البته مرده ریگ تفکرات «پلاگیوس» به «**فریدریش نیتچه (1844 - 1900 م.)**» رسید و سر انجام مثر ثمر گردیدند و اصحاب کلیسا از سخن گفتن در ملا عام در باره ی «**گناه نخستین**»، چشم پوشیدند و بحث کردن در باره ی آن را فقط به سمینارهای خصوصی محدود کردند. جنبش سکولاریته در غرب توانست در رقابت با رشد دانشهای بشری و همپای با توسعه و شکوفائی اقتصاد و اختراعات و اکتشافات، تا اندازه ای بسیار رضایت بخش در مناسبات انسانی جا بیفتد؛ ولی هنوز درگیر بسیاری مسائل اساسی می‌باشد. در ایران ما، مسئله ای به نام سکولاریته از نوع غربی اش هرگز اتفاق نخواهد افتاد؛ زیرا تصویری که مردم ما از خدا دارند با تصویری که اروپائیان دارند، متفاوت از یکدیگر هستند؛ یعنی اینکه، آرمان ایرانی از حکومت، همانا «**خدایی بودن فرمانروایی**» می‌باشد که چگونگی اش را بایستی جداگانه در باره اش نوشت. از این رو، دیدگاه اسلام در باره ی حکومت با آرمان مردم از حکومت، دو مقوله ی متفاوت هستند. به همین دلیل است که حکومت و مردم در تقابل و تضاد با همدیگر می‌ایستند. در واقع، مردم در فکر فرمانروایی خدایی (= **خدای مهر ورز و نگهبان زندگی**) هستند و حکام در فکر حکومت ولایت فقیه خود. به همین سبب، تا زمانی که تفکر فلسفی بر شالوده ی فرهنگ ایرانی در اجتماع ما از راه متفکران مستقل اندیش و مسئول، واقعیت پیدا نکند، درب فلاکتهای اجتماع ما بر همین پائنه ای خواهد چرخید که تا کنون چرخیده است.

اگر ذهن دقیق و هوشیار و شمّ سیاسی نیرومندی داشته باشیم، آنگاه متوجه خواهیم شد که برای جا انداختن «**ایده ی پلورالیسم سیاسی**» با چه ظرافتی بایستی از راه «**ایر - راسیونالیسم**» به تکان دادن مغزهای متحجر از آخوندش گرفته تا روشنفکرش تلاش کرد. مسئله ی «**خدا**»، شاه کلید و تنها گذرگاه و شانس ما به سوی جامعه ای گشوده فکر و آزاد و مدرن می‌باشد به

شرطی که آن فهم عمیق « آنتروپولوژیکی » را داشته باشیم. فراموش نباید کرد که آنچه را خرافات توده می نامند، طناب پاره های امید عوام به زندگی می باشد؛ زیرا آن خدایی که در مفهوم، اندیشیده شود برای مومنان هرگز معنا ندارد؛ بلکه در تصویر است که انسانها می توانند از میدان تاریک سرگشته گیها و هراسها و امیدها و آرزوهای خود، راهی به سوی آینده پیدا کنند. اینست که هر خرافه ای برای انسانهای ساده و معمولی، یک چراغ انگیزنده می باشد. این مسئله را بایستی با ژرفنگری بررسی کرد. همچنین فراموش نباید کرد که « ایمانوئل کانت (1724 - 1804 م.) » نیز از مطالعه کنندگان عقاید عوام بود. مسئله، خیلی ژرفتر و پیچیده تر و بعرجزاتر است که عده ای با دلایل بی فکر بخواهند « پُرسمان خدا » را برای ابد فیصله داده شده بدانند. مسائل جامعه ی ما و چسبیدن سفت و سخت مردم به « خدا »، بازی یه قل دو قل نیست. اگر شبانه روز به آخوند جماعت دشنام داده شود و به سراسر مقدّسات الهی نیز ریخته شود و حتّا عبادتگاهها نیز با خاک یکسان شوند، باز یک مسئله در انسانها، ابدیت خود را حفظ خواهد کرد و آن همانا « خدا » می باشد. ما درگیر یکی از ژرفترین معضلات جامعه خود شده ایم و تا این مقوله را با مسئولیت و روشنگری و دلسوزی، روشن و آشکار نکنیم، محال است که بتوان آخوندها و فقها را از آتورپته ی مخرب و خونریز ساقط کرد. آخوند را می توان از حکومت کردن انداخت، ولی آتورپته یک مسئله ی دیگریست.

بارها تاکید کرده ام که باید شاگرد خوبی بود و از آرا متفکران و فیلسوفان جهان به « خویشاندیشی » انگیزته شد و از روشهای اندیشیدن آنها مدد گرفت و به چالش با معضلات و فلاکتهای مردم میهن خود رو آورد. من تابعیت و دنباله روی و خشک مغزی را در هر فرمی می نکوهم و از آن انتقاد می کنم. اگر فقط پنج در صد آنچه را که « متفکران و فیلسوفان جهان » اندیشیده اند، ایرانیان تابع و دنباله رو آرا متفکران و فیلسوفان باختر زمین، آموخته بودند و ژرف در باره ی آموخته های خود می اندیشیدند، آنگاه می توانستیم مطمئن باشیم که وضعیت رشد فکری و گشوده اندیشی و فراخ بینی در سرزمین ما به گونه ای دیگر می بود که فعلا هست. دریغا که اینطور نیست و بسیاری از هموطنان ما به رغم نیتهای انساندوستی نیز که دارند هنوز تاسی جستن و متابعت و دنباله روی کردن از آراء متفکران باختری را رهاننده و تنها راه رهایی مردم ما از معضلات زندگی می دانند. سالها اندیشیدن در باره ی مسائل ایرانزمین و کند و کاو در تاریخ دگرگشتها و کشمکشهای فکری باختر زمین به من آموخت که باید از « پرنسیپها و اصلها و بنمایه ها » آغازید. ما بایستی برای شالوده ریزی و حرکتی ژرف و سازنده از مقولاتی شروع کنیم که به غارت رفته اند و حقّ مسلم و مایملک تک، تک ایرانیان بوده اند و هستند. منظوم مقولاتی مانند: « خدا و دین و جاودانگی و سعادت و آزادی و فرمانروایی و امثالهم » می باشد. تفلگاه بنیانی و متعین کننده برای طرح ریزی ساختمان کشور داری منسجم و حکومت فرهنگی همانا اندیشیدن در باره ی « خدا » می باشد. فقط بدبختی ما اینجاست که برای طیف روشنفکران و فعالان سیاسی و پژوهشگران و آکادمیکهای ما، مسئله ی « خدا » از کهنه ی حیض زنان نیز کثیف تر و منفورتر می باشد. دریغا که با چنین نفرتی نیز، دوام بدبختیهای ملت خود را امتداد می دهیم.

ما تصور می کنیم که مباحث « خدا و دین و انبیاء و نیکبختی و آزادی و جاودانگی » از مباحث حوزه های علمیّه و آخوندها و فقها می باشند. در حالیکه این گونه مباحث از آن روشنگران و اندیشنده گان و فعالین مسئول و غمخوار یک ملت است؛ نه آخوندها که اصلا مایه ای برای اندیشیدن در باره ی این مقولات ندارند. برای آنها همه چیز ابزار « قدرت طلبی » است. روشنفکران مسئول و آگاه و جوینده بایستی تلاش کنند که مقولات به سرقت رفته و مصادره شده فوق را موضوع اندیشدنیهای خود قرار دهند. بسیاری از روشنفکران ما تصور می کنند که واقعیت پذیری « لائیسیتّه و سکولاریزاسیون » به معنای خرافات شمردن خدا و دین و انبیاء و امثالهم می باشد و بی چون و - چرا بایستی مثلا « آته نیست » بود و مردم را از ایمان و اعتقاداتشان تخلیه کرد و به جایش مثلا قواعد و اصول دانشهای ناب را حقه کرد. آنها نمی دانند که « خدا »، گستره ی آزادیهای انسان است. آنها گمان می کنند که سنجشگری تصاویر خدا (= میترا و اهورا مزدا و الله و یهوه و پدر آسمانی = عیسا مسیح] و امثالهم) به معنای انکار و نفی ایده و مفهوم خداست و درست با همین خطای خود به بی سامانی و اضطرابات انسانها و وحشت آنها می افزایند. آنها نمی دانند که « خدا، شیرازه و پرنسیب باهمایی و باهمزیستی انسانها می باشد؛ نه ابزار گسستن و ستیز انسانها بر ضد یکدیگر ». اندیشیدن در باره ی « خدا »، سوای فرو رفتن در چاه صغرا و کبراهای راسیونالیستی می باشد. اساسا آنانی که با کاربست چارچوبهای راسیونالیستی با « پُرسمان خدا » رویارو می شوند به شدت آب در هاون می کوبند. خدا را فقط می توان اندیشید و از راه پراکتیک اجتماعی دریافت و فهمید. از این رو، برای باهمزیستی صلح آمیز فقط باید اندیشید و نم نم به دامنه ی همگرایی و باهمآزمایی و همدردی و بیزار بودن از خصومت ورزیدن به یکدیگر نزدیک شد.

در یکی از آثار « نیکلای هارتمان (1882 - 1950 م.) »، آخرین فیلسوف سیستماتیکر آلمانی خواندم که هر گاه، مفهومی از معنا و تاثیر بنیادی اش، خالی می شود، بایستی متفکر به سرچشمه های همان مفهوم باز گردد و مسئله را بی واسطه در باره اش، از نو ببیند تا به کشف حقیقت برسد. مسائل میهن ما نیز، دقیقا حول و حوش همین بازگشت به سرچشمه ها می باشد از بهر نوزایی و نو آفرینی یا به عبارت دیگر؛ « گند زدایی و لایروبی طویله ی اوژیاس = فرهنگ ایرانی ». بحث ناهمخوانی تجربیات ما با تجربیات دیگر ملتها، بحث « هویتی / خویشباشی » ملتهاست. برای مثال: یک آلمانی وقتی می خواهد بگوید: « من از چیزی / کسی ناامیدم یا انتظار نتیجه ی مثبت از کارهاش ندارم »، می گوید: « Ich sehe schwarz = ایش ز هه، شوارتس = من سیاه می بینم! ». همین مسئله را ما در زبان فارسی می گوئیم: « چشم از کسی / چیزی آب نمی خوره ». حکایت نقش روشنفکران ما در گلاویزی با معضلات کشوری و منطقه ای و جهانی برمی گردد دقیقا به همین نفهمیدن تجربیات متفاوت ملتها؛ یعنی اینکه وقتی قرار است من به یک آلمانی بگویم: « چشم آب نمی خوره. »، نبایستی ناشیانه و ابلهانه به معادل نویسی (= همترازی دو لغت در واژه نامه ها) بپردازم و بگویم: « ماین آوگه، ترینک، کئین واسیر = Mein Auge

« trinkt kein Wasser »؛ زیرا با گفتن چنین جمله ای، یک آلمانی نه تنها چیزی نمی فهمد؛ بلکه از خنده، روده بر نیز خواهد شد. عکس قضیه نیز صادق می باشد. در نظر بگیرید یک آلمانی به فارسی بگوید: « من سیاه می بینم. » ما فوری به او خواهیم گفت: « خب معلومه که چشمت ضعیفه. برو پیش چشم پزشک! ».

مسئله ی « سکولاریزاسیون » و بسیاری از مقولات کشوری و غیره و ذالک ما نیز همین طور می باشد؛ یعنی پدیده ای در اروپا، اتفاق می افتد، ما یک دفعه، متوهم می شویم که رویداد باختری بایستی در ایرانزمین نیز رخ دهد. در حالی که اینطور نیست. ما بایستی پدیده ی بیگانه را از تجربیات خودمان نتیجه گیری کنیم. همینطور بیگانگان در رویارویی با ما و دریافتن و فهمیدن مسائل ما باید از تجربیات خودشان نتیجه گیری کنند. ما بایستی تلاش کنیم که از یک طرف، تاریخ و فرهنگ ملت خودمان را عمیق و مستدل بفهمیم و به سنجشگری آن از بهر « نوزایی و نو آفرینی » رو آوریم و از طرف دیگر، به شناختی وسیع و فهماگر از تاریخ تحولات فکری و اجتماعی باختر زمینیان در راستای انگیزته شدن به تفکر پویا رو آوریم. ما با خواندن سرسری متون دست دهم و پاس کردن مثلا هشت زمستر دانشگاهی، تصور و به خود تلقین می کنیم که « ارسطو و سقراط و افلاطون » دورانیم و تمام چم و خم جهان و کائنات را فوت آیم. بسیاری از بحثهای سطحی طیف روشنفکران ایرانی که نتایج آن به فجایع هولناکی در عرصه ی اجتماع ایرانی از آغاز مشروطه خواهی تا همین امروز مختوم شده است و همچنان ادامه دارد، دقیقا ریشه اش برمی گردد به عدم فهمیدن روان و تاریخ بیگانگان و بیگانه و غریب بودن با آنچه تاریخ و فرهنگ خود ما می باشد. ما بایستی در سنجشگری فرهنگ ایرانزمین و صف آرای فکری با نظرات باختر زمینیان، انسانهایی رادمنش در گفتار و اندیشه باشیم و همچنین روشنگر معضل و بغرنج شناس پدیده ها. اینکه ما در برابر واقعتهای عاجل بایستی واکنشی نشان بدهیم، حرفیست که جای تردید ندارد. فقط تراژدی قضیه اینست که روشنفکر ایرانی در معنای عام آن، از مریض بودن و مریض شدن انسانها به شناختن مرض و یافتن آنتی مرض، انگیزته نمی شود؛ بلکه فقط یک بانداژی روی زخم می بندد و یک مقدار هم کلیتیه خوانی می کند و به خودش می قبولاند که بیمار را مداوا کرده است. در حالیکه امراض اجتماعی ما، نسل به نسل منتقل می شوند و آش همان و کاسه نیز همان می ماند. ما باید ببینیم کدامین ایده ها را مردمان برای شیوه های کشور داری در طول قدمت تاریخشان، تجربه و اندیشیده و ایده آلیزه کرده اند. آنگاه با انگیزته شدن از افکار و ایده ها و روشهای بیگانگان به رویارویی با معضلات خودمان رو بیاوریم. با جنجال و جنگ و گریز و آشوبهای گاه - گذاری و انقلابهای خونین ما هرگز به جایی نخواهیم رسید؛ سوای تلف شدن تمام نیروهای مستعد و ثروت انسانی ما و سرگردانی ممتد در عرصه ی جهان. ///